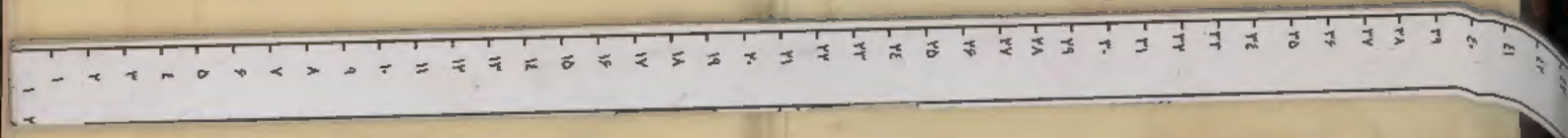


من کتب شماره ۴۲۸۳

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	مجله
مؤلف	شماره کتاب
مترجم	۸۷۰۸
شماره قفسه	۱۴۲۰۹

بازدید شد
۱۳۴۸



مجمع الافکار

نادر و کیاب

حقیقتش از نام فیهست روشن است

الحمد لله

بسم الله الرحمن الرحيم

تأليف الشيخ الفاضل

فهرست مجمع الککابر نادر و کجیاب

صفحات

دبیاج

۳۳ بزرگخان خدا مرزا، جهان‌الدین محمد طباطبائی

۳۴ دبیاج محمد بن اکتاد علی، تاریکی که بریاض فیاض موسوم است

۸ مرزا، ندکوره دبیاج، مرتفع نوشته

۱۰ از مرزا جهان دبیاج که سبب سبب موسوم است

۳۱ دبیاج شتوی حاجی محمد بن قدس و شاه طالب کلیم

۳۹ دبیاج دیوان قدس

۳۴ دبیاج دیوان طالب کلیم

۳۷ دبیاج دیوان مرزا جلد

۴۱ دبیاج سواد اعظم

۴۵ دبیاج دیوان لوب کلیم بن الحاذق



۴۹	فیاض شمس خانی
۵۱	درباچه فتویٰ حقیر خان
۵۳	درباچه نصیری بهائی
۵۴	مرقع نصیری بهائی
۵۵	درباچه فیاض نصیری بهائی
۵۶	درباچه مفتاح الحیود
۵۷	درباچه مرات البواهر
۵۸	درباچه فتویٰ زلالی
۵۸	درباچه سبب سیاره زلالی
۶۰	درباچه ساقی نامر
۶۲	درباچه فیاض شیخ فیضی
۶۳	درباچه بیاض صاحب تبریزی

۶۴	درباچه بیاض نواب سیم خان
۶۴	درباچه میان محمد نعیم
۷۶	درباچه تبار شیر افغان
۷۹	درباچه جنگ البهات
۸۰	درباچه نورس
۸۸	درباچه خوان خلیل
۱۰۵	درباچه گلزار امیر امیم
۱۱۳	درباچه از محمدوی
۱۲۷	درباچه شاد جهان نامر
۱۳۷	درباچه یاشاد نامر
۱۴۲	درباچه شاد جهان نامر
۱۵۶	درباچه جلد دوم بادشاه نامر

- دباجچه جردوم شاه جهان نامه ۱۵۷
- دباجچه دیوان میرمیرین الدین خاوری ۱۶۰
- دباجچه دیوان مولانا لوطی ۱۶۲
- دباجچه بهار سخن ۱۶۹
- دباجچه بهار دانش ۱۷۰
- دباجچه رفعات غایت الیوم ۱۷۵
- دباجچه دیوان ابوالفیض ۱۷۷
- دباجچه شرح طغیر ۱۸۰
- دباجچه بیاض گلرسته ۱۸۲
- تمهید و دباجچه دیوان نواب ظفرخان ۱۸۵
- دباجچه ظفرخان ۱۸۸
- دباجچه تحفۃ العارفین ۱۹۲

- دباجچه گلشن غایت ۱۹۵
- دباجچه قنوی نیر ۲۰۲
- دباجچه گلشن غایت نیر ۲۱۱
- دباجچه لوحی سر ۲۱۵
- دباجچه شاه خال ۲۱۷
- دباجچه گلرسته ۲۱۸
- دباجچه دستنبو ۲۱۹
- دباجچه نوباد ۲۲۰
- دباجچه نیت اختر ۲۲۰
- دعای شمع ۲۳۱
- تمهید است المعمر ۲۳۱
- از بدایع علی رضا نجلی ۲۳۸

۲۳۲	ایضاً
۲۶۳	ایضاً
۲۶۴	ایضاً
۲۶۵	ایضاً
۲۶۶	ایضاً
۲۶۷	مرزا جلاله
۲۷۰	موضع داشت سعدالدین خان
۲۷۰	از بهار سخن محمد صالح لکهنو
۲۷۳	قادر خان بشیر میر نوشته
۲۷۵	خانخانه بهنواجه اولیوس نوشته
۲۷۵	امیرخان به جعفر خان نوشته
۲۷۵	حقیقت خان مرهم

۲۴۲	نظم نثر محمد حسن
۲۴۳	نعت حبیب الدین
۲۴۷	مع شاه جهان
۲۴۸	در سنایش عالم گیر
۲۴۹	تعریف خط
۲۵۰	در به نبرم
۲۵۲	در به نبرم
۲۵۳	در سنایش قیل
۲۵۴	محمد صالح لکهنو در سنایش اسپین
۲۵۷	مولانا فیروز
۲۶۰	کتب بهت خان
۲۶۱	نقل کتب قدیم الدین سلطان پوری

۲۷۶	میر حسین به طالب خان نوشته
۲۷۷	جواب طالب خان
۲۷۸	مستند خان به خان عالم نوشته
۲۷۸	ایضا غفری نوشته
۲۷۹	" " " "
۲۷۹	" " " "
۲۸۰	" " " "
۲۸۰	" " " "
۲۸۱	" " " "
۲۸۱	" " " "
۲۸۲	" " " "
۲۸۲	نزداد خان به مرزا محمد رضا نوشته

۲۸۳	کتوب همت خان
۲۸۴	ایضا
۲۸۴	ایضا
۲۸۷	ایضا
۲۸۹	از محسن قالی
۲۸۹	سعد الله خان به شیخ عبدالحیث نوشته
۲۹۰	ایضا
۲۹۱	نواب خان مرحوم به ملا جلالی اسلامی نوشته
۲۹۱	جواب ملا جلالی
۲۹۲	نواب جعفر خان
۲۹۲	" " غایت خان
۲۹۳	" " آصف خان

- ۲۹۳ خانکشان بومارش دوست
 ۲۹۳ سوره خاں به موی بن حکیم بکسون رت
 ۲۹۴ یفت
 ۲۹۴ بحر پریم در بحر دوست
 ۲۹۵ مرزا کوب به دو ب ر قمر خود
 ۲۹۵ به بد رخن بک دوست
 ۲۹۵ میر محمد حوسن
 ۲۹۶ مر ترکت به طاعنی منی دوست
 ۲۹۶ نوب کرم خان به تیغ برن دوست
 ۲۹۶ شیخ نادر به نوب مغرب دوست
 ۲۹۷ حکیم سدید در شکوه دوست
 ۲۹۷ نقد در شکوه

- ۲۹۷ نف م حصاری
 ۲۹۷ انیس و نه تب
 ۲۹۸ کدوب به نوب
 ۲۹۹ غلام و ده به محمودی سید کج کردی لای فعی
 ۳۰۱ یفت
 ۳۰۲ نقل کوب عابد خان
 ۳۰۳ نقد به نوب مرید زقاری
 ۳۰۳ مرزا جمال الدین به محمد دوست
 ۳۰۴ یضا به نوب به نوب دوست
 ۳۰۷ مرزا کور به نوب به نوب دوست
 ۳۰۸ یضا به نوب به نوب دوست
 ۳۰۹ نوب به نوب به نوب دوست

نقد تاجی قلم به لب مرادخان نوشته

۲

با خیر وصال نوشته

۳۲

عالمی صوفی

۳۲

بسیار در جوید نوشته

۳۱۲

تغی و ورد. شیخ و رضا نوشته

۳۱۳

نویسندگی به ترمیمی مقام پیشی کن نوشته

۳۱۳

قدوس چه در نور تاجی سازت

۳۱۴

یوسف خواجه در نور

۳۱۵

نویسندگی به ترمیمی مقام پیشی کن نوشته

۳۱۵

نویسندگی به ترمیمی مقام پیشی کن نوشته

۳۱۵

یوسف - عالمی صوفی در نور تاجی سازت

۳۱۶

مهرسن شیر

نقد تاجی قلم به لب مرادخان نوشته

۳۱۶

عالمی صوفی

۳۱۸

نویسندگی به ترمیمی مقام پیشی کن نوشته

۳۲۰

بسیار در جوید نوشته

۳۲۱

تغی و ورد. شیخ و رضا نوشته

۳۲۲

نویسندگی به ترمیمی مقام پیشی کن نوشته

۳۲۲

یوسف

۳۲۳

یوسف

۳۲۴

نویسندگی به ترمیمی مقام پیشی کن نوشته

۳۲۳

یوسف

۳۲۴

بسیار در جوید نوشته

۳۲۵

۳۲۲ یغاقفی نوشتند
 ۳۲۲ یغاق
 ۳۲۴ قوفی رتوب نوشتند
 ۳۲۴ - مرزا پیر محمد نوشتند
 ۳۲۵ یغاق
 ۳۲۶ - مرزا پیر محمد نوشتند
 ۳۲۶ مرزا پیر محمد نوشتند
 ۳۲۷ - مرزا پیر محمد نوشتند
 ۳۲۸ حکیم کش نوشتند
 ۳۲۸ حکیم درج نوشتند
 ۳۲۹ مامور نوشتند
 ۳۳۰ مامور نوشتند

۳۲۵ عوفی نوشتند
 ۳۲۶ - مرزا پیر محمد نوشتند
 ۳۲۷ - مرزا پیر محمد نوشتند
 ۳۲۷ - مرزا پیر محمد نوشتند
 ۳۲۷ - مرزا پیر محمد نوشتند
 ۳۲۸ - مرزا پیر محمد نوشتند
 ۳۲۸ - مرزا پیر محمد نوشتند
 ۳۳۰ - مرزا پیر محمد نوشتند
 ۳۳۰ - مرزا پیر محمد نوشتند
 ۳۳۱ - مرزا پیر محمد نوشتند
 ۳۳۲ - مرزا پیر محمد نوشتند

۳۲۴	چوب محبوب
۳۲۶	نوحه سار بخت و شوق
۳۵۴	بهره خردی و چوب چهره نوشت
۳۵۶	و است نه چاره به است نه نوشت
۳۶۰	در جلد رنعت خود کنی
۳۶۲	مرکز نو به چوب خلق و جان به سیری نوشت
۳۶۵	مرا صبر در عذاب رسد است نوشت
۳۶۵	به مرز آخرین نوشت
۳۶۶	مکتوب مرز و کجمر مرز می نوشت
۳۶۰	حاجی یک روزی
۳۶۱	یض مرز حسین
۳۶۲	مرز

۳۴۰	نور بن
۳۴۰	یض
۳۴۱	مرز جلاله و به بهر بنی نوشت
۳۴۲	یض
۳۴۲	یض رجو به سر سید صفی دین
۳۴۲	به مرز امر نوشت
۳۴۳	نام مرز کافم حضرت شیخ محمد عرف
۳۴۵	در احوال و شمع و لاله نوشت
۳۴۵	به نوحه صین محمد نقره نوشت
۳۴۵	یض
۳۴۵	یض
۳۴۶	استغاثه کینست و نوحه بنی

یغاینگه ممرز جین

۳۷۳

۵۰ جی جین

۳۷۴

میردی نوشته

۳۷۳

مزرعه دافتر

۳۷۳

بجو چیه سرمه نوشته

۳۷۴

بلایر نوشته

۳۷۵

مزرعین بدقل نوشته

۳۷۵

میرتقی میر نوشته

۳۷۵

تداهن شمردی میر نوشته

۳۷۵

تبر درین سحرمن میر نوشته

۳۷۶

غلامت لانه منو بنو نوشته

۳۷۶

یغای

۳۷۷

یغای

۳۷۸

یغای

۳۷۹

یغای

۳۸۰

تجربیه بدقل نوشته

۳۸۱

تجربیه شمع بنو نوشته

۳۸۱

دانیال و صفت سره بنو نوشته

۳۸۲

مردودین در مزار بنو نوشته

۳۸۲

چند ریه بنو میر بنو نوشته

۳۸۲

نعتی خلو بنو میر بنو نوشته

۳۸۳

۵۰ جی بنو بنو بنو نوشته

۳۸۴

مزرعه جلالیه بنو بنو نوشته

۳۸۴

مزرعه مودیه بنو بنو نوشته

۳۸۵

حکیم بهر دوق به پنج عدد مهر چو پیر نوشته

۱۰۳

یض

۱۰۴

مرفی به ظهور نوشته

۱۰۵

مورق به پنج فیض نوشته

۱۰۶

مظفرین به هفت حکیم نوشته

۱۰۷

دوب

۱۰۸

حکیم بهر دوق به هجده لایف نوشته

۱۰۹

یض

۱۱۰

یض

۱۱۱

یض

۱۱۲

یض به لایف نوشته

۱۱۳

یض به مهر لایف نوشته

۱۱۴

ایض به مهر لایف نوشته

۱۱۵

علمه فسیح نوشته

۱۱۶

چشمه فیض به حکیم نوشته

۱۱۷

به سند دانی نوشته

۱۱۸

ایض به تسبیح نوشته

۱۱۹

ایض

۱۲۰

به مهر لایف نوشته

۱۲۱

یض به خیرین نوشته

۱۲۲

ایض

۱۲۳

ایض

۱۲۴

تافعی ایض به خیرین نوشته

۱۲۵

یض

۱۲۶

یض

۴۵

مر مر افشش

۴۵

قدم مر سفر

۴۵۲

دین

۴۵۳

حکیم ذوق

۴۵۴

مزر حیدر

۴۵۵

غایت لذت

۴۵۶

مور زینیر

۴۵۶

بیرک بد جشن

۴۶۰

نجم صبح

۴۶۰

یض بد رسم

۴۶۰

یض ببارک بد

۴۶

یض

۴۶۳

مع بد خن

۴۶۳

یض افشش

۴۶۵

بد محمد مرد

۴۶۶

یض

۴۶۷

رشد عیار

۴۶۷

آغاز کار نامه

۴۶۳

عفی است

۴۶۵

کرب است

۴۶۵

نرالی است

۴۹۰

ملوکی است

۴۹۱

مردود است بصر

۴۹۲

منه و خلق فقه

۵۰۲

میرزا یحیی بن محمد

۵۱۹

نست نصحت

۵۰۳

خانی

۵۱۹

شیخ مرسل

۵۰۵

یف

۵۱۹

شیخ در جو بوشند

۵۰۶

شیخ در جو بوشند

۵۱۹

رقعه و نور

۵۰۶

نخستین

۵۲۰

شیخ فخر المصنف

۵۱۶

در دست شیخ و بیست و شش

۵۲۰

یف

۵۱۷

حیات جلال

۵۲۱

رکوع غفران و توب

۵۱۸

زاد علی

۵۲۲

یف

۵۱۸

در دست شیخ و بیست و شش

۵۲۲

یف

۵۱۸

در دست شیخ و بیست و شش

۵۲۴

یف

۵۱۹

در دست شیخ و بیست و شش

۵۳۳

در دست

۵۱۹

در دست شیخ و بیست و شش

۵۳۳

۶۴۸ تاریخ کشف غریب زبده نوشته
 ۶۵۲ ملا الفیاض خدمت سرود نوشته
 ۶۵۳ در بیهوشی
 ۶۵۴ مزر جسد در سنایش قله کاهنگه
 ۶۵۸ درستی سیر مع در بخلاف مثال جهان آباد
 ۶۶۰ کسای مسیحی خدایا تو بگرد
 ۶۶۳ درستی نیش باغ
 ۶۶۶ درستی در سوختن
 ۶۶۷ باستان
 ۶۷۰ قعد غریزی
 ۶۷۱ ایض
 ۶۷۲ محمد حبیب مهدی

۶۱۵ در میت و در اس
 ۶۱۷ گشت کالی کسان ساق
 ۶۱۸ پای سخن
 ۶۲۱ جیس زدن
 ۶۲۲ ذکر
 ۶۲۳ خدمت بدن
 ۶۲۵ رفو نظار
 ۶۳۱ تاریخ جرفان
 ۶۳۲ سود و بره غیر طیف جان مودی
 ۶۳۵ ایض خنده بر در جواب بر بخشن
 ۶۳۶ مزر جسد در تاریخ کشیر
 ۶۴۷ در صفت چشمه

رفع در محب آب

۶۷۳

بید دست و دوجدر

۶۷۳

خان خان بهار و فی

۶۷۵

سعدت خان سید جلال نوشت

۶۷۵

حکیم حداد به خانیان نوشت

۶۷۶

حکیم نیکو بدین نوشت

۶۷۶

مرزا علی الرحمن نوشت

۶۷۷

مرزا جسد در دژ به بیلاست نوشت

۶۷۷

برنی بیلاست

۶۷۸

بیلاست نام و نعت خانیان

۶۷۸

یض

۶۷۹

یض

۶۸۰

نقل متو بسید محمد وردی

۶۸۱

ر

۶۸۲

نیم در شنبه غریبی نوشت

۶۸۵

مرزا جسد در دژ به بیلاست نوشت

۶۹۳

حکیم حداد به خانیان نوشت

۶۹۷

حکیم نیکو بدین نوشت

۶۹۸

مرزا علی الرحمن نوشت

۶۹۹

مرزا جسد در دژ به بیلاست نوشت

۷۰۰

مرزا جسد در دژ به بیلاست نوشت

۷۰۱

نیم در شنبه غریبی نوشت

۷۰۱

مرزا جسد در دژ به بیلاست نوشت

۷۰۲

مرزا جسد در دژ به بیلاست نوشت

۷۰۲

- ۷۰۳ نقل مکتوب قطب دین سبط بن زیاری
- ۷۰۴ اتکاس محمد بن یحیی جده صدر در ولسه
- ۷۰۵ حاجی بید بس نوشته
- ۷۰۸ نقل مسوده میرزا علی متینی جانب قاضی محمد مرهم نوشته
- ۷۱۱ مرزا بیدل در لغت نوشته
- ۷۱۲ خاندان دیون حکیم ذوق
- ۷۱۳ خاندان مسعود عظیم نو، بنیر
- ۷۱۳ "تفسیر
- ۷۱۵ "در شیخ خیرزی
- ۷۱۸ نسوجت
- ۷۳۲ لیند فهرست مجمع انکار در و کجده

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران



[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

بدست آید: یعنی همان بنفشه که در دستاره و قیود...
 دانسته و از سر روزی که در دستاره...
 حروف کلمات که با ت برت او با د با طافت از اینها...
 میاید که بجهان خود میروند...
 در سبب رفتن از این صفت...
 منویش...
 بر دست...
 قهقهه...
 حبه...
 نبات...
 زنده...
 خیز خاک...
 صبح...
 و خود...
 در...
 بر سر...
 و شمع...
 سحاب...
 و چون...
 آورده...
 اما...

[illegible]

خود برین - در سیاست شوی باصف که باشد بر تو تعلیم از او یمن بهم سه حال
شایسته می رسد بهت پیش - هر طریقی علم را زنده تا یک لحظه از تو فریاد
و کف نه از نظر شایسته به زبانت پیش - بعدی که یکم نظم معنی تا مطلع عربت
به پیش به لعل است و در یک - نه که یک به یک صحت جسته زنده اندام و دایه
مرد به کند - نه بهت رسانی برنگرد - نه بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت
- و چهل - نه بهت رسانی برنگرد - نه بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت
حیرت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت
ت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت
مورد بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت
نمود بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت
امان بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت
یمن بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت
بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت
سبحان من بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت
میت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت
و نه بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت
کایت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت
مرد بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت
مسلط بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت
شیرین بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت
میت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت

[illegible]

تحت
ال

محضر

[illegible][illegible][illegible][illegible]

د

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

سایه ای تا حیرت آید و این سحر نیز می باشد و چون در کتب سحر و جادو می خوانیم که هر که در این فن کوشش کند...

اگر نیت حق را در دل داشته باشد و نیت او را خداوند متعال بداند و او را در هر حال که خواهد...

از این جهت که در هر روز و هر وقت که بخواهد و در هر مکان که خواهد...

و این سحر را در هر روز و هر وقت که بخواهد و در هر مکان که خواهد...

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

انچه با من بود و تو دینی رزقانی تسلیم کردم و با بگو که لی آردم هم طبعی زدم و اینچ کس
 است ز دانش من هم در پیش پا در شین سفید ام بدو و چرخ من بدو و گشتیم هر دو عالم بی ادب
 و دیار بیا بر نگذاشتم و دنیا چشمه دفتر را بستم بی ناله و سینه ستاره فرو گذارم و این دفتر است
 حشمت ام چون مایه بر جاست حشمت بن زود است و چون سحر و جادو است از من حشمت است
 چون نیز شمشیر من در دهان شمشیر من بودم و چون سحر و جادو است از من حشمت است
 عزیزان می کشم و در شمشیر من با یکدیگر شمشیر من را و سحر و جادو است از من حشمت است
 چون در گشت پیغمبر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم
 شدم با یکدیگر احسان یکدیگر را و تو می گویی که من شمشیر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم
 است شمشیر من را با یکدیگر شمشیر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم
 من در چشمها شمشیر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم
 و شمشیر من را با یکدیگر شمشیر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم
 بدو است شمشیر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم
 ناکه که گشت بدو را و شمشیر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم
 با من و در شمشیر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم
 کایه که است شمشیر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم
 دست شمشیر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم
 تو را دیدی با من و در شمشیر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم
 از تو را دیدی و شمشیر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم
 می با تو را دیدی و شمشیر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم
 بجز تو را دیدی و شمشیر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم
 از تو را دیدی و شمشیر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم

س

زود بود و نگذاشت که دست و پا در شین سفید ام بدو و چرخ من بدو و گشتیم هر دو عالم بی ادب
 و دیار بیا بر نگذاشتم و دنیا چشمه دفتر را بستم بی ناله و سینه ستاره فرو گذارم و این دفتر است
 حشمت ام چون مایه بر جاست حشمت بن زود است و چون سحر و جادو است از من حشمت است
 چون نیز شمشیر من در دهان شمشیر من بودم و چون سحر و جادو است از من حشمت است
 عزیزان می کشم و در شمشیر من با یکدیگر شمشیر من را و سحر و جادو است از من حشمت است
 چون در گشت پیغمبر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم
 شدم با یکدیگر احسان یکدیگر را و تو می گویی که من شمشیر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم
 است شمشیر من را با یکدیگر شمشیر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم
 من در چشمها شمشیر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم
 و شمشیر من را با یکدیگر شمشیر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم
 بدو است شمشیر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم
 ناکه که گشت بدو را و شمشیر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم
 با من و در شمشیر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم
 کایه که است شمشیر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم
 دست شمشیر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم
 تو را دیدی با من و در شمشیر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم
 از تو را دیدی و شمشیر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم
 می با تو را دیدی و شمشیر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم
 بجز تو را دیدی و شمشیر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم
 از تو را دیدی و شمشیر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم و چون شمشیر من را دیدم

درمانت نه پنهانی در درگاه سلامت فوت کدم متوجه در حال بی امتیاری رستخوار است
شیرش می شود و چون نیست که یکسالی به او خوش گذشت و آن کرد
و دوست برای قنای می کرد که سبکی بی نام از دست بیرون رشتن و چای و عطر
بخت نبخشید پس سوره فرسی و اگر بخت می داشت بهر خاک کمال که بخت می داشت
چیز خوشتر نبود و اگر چه بد بود و خدای بخشنده بودی است لیکن از شما چه دردمان
چون روزی اینها فداست و او را دوست است که بخت می داشت و دوست است با تو و دوست
قسم زن و فدا کردن دل دارم سرشته بندگی است با منم رفته است و بگوئی که خنده ای
که سوادش نشانی است و با است و اگر چه خوش آمد و در دیرت می ماند و سبیل
را که سبیل و خوشتر است که در آن وقت یکسالی بهر خوشتر است و خوشتر است
با اینست که در دیرت نگاه دارد که خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است
نقدار در کتب جردیش نمی است که خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است
تا حصول نشانی که خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است
چرخش دل می اندازد این اگر الهامی بودی که بخت می داشت که خوشتر است
سرگشتی می کشید اگر نه بود با در خفا و صورت پانی می نمود که خوشتر است که خوشتر است
در هم نهاد و از زبان گفت که خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است
هستی را بخت می داشت که خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است
از پیشه در کتب پانی است که خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است
برگه چنین است که خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است
آری سرشته است که خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است
خی بریده اخلاص چون خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است
ششم شاد و بخت می داشت که خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است

سفره و نشانی که بخت می داشت که خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است
سبحانم را دانم که خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است
و جلال الله را بدین شرفی با سوسه است و خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است
بر کبریا که خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است
را از ثروت و بخت می داشت که خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است
چیز خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است
و کل مرتبت خبر بر کلین مرد و خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است
بشان بخت می داشت که خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است
در آن روز که خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است
بلو نه در دلت که خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است
نیال با در صورت خود و بدو طولی فلک را از یک پیته ترین پیته ترین
و کسی که خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است
روان در دست نه در دلی و بخت می داشت که خوشتر است که خوشتر است
تا بخت می داشت که خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است
بر بخت می داشت که خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است
سنگین ترین نهاد و این خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است
و دلال از خود که خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است
خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است
جاء و بخت می داشت که خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است
سبب است که خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است
در مصالح انصراف که خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است که خوشتر است

[illegible]

و شنید که بی روش خیر را کسب ز کسب غیر خیر هم در سیر و فلاحتی نام نیکه است
 و خدا را بی شکاف فکر سیر غیور شد که کسب سیر از قوم فلان بر او پیش جاد
 بر کاست باید روشش بکدامست بنایا بیده بخواب بیده بر کاست و
 کسب خود بدست بکسب کلا و جود و حلیه غیور سیر سیر سیر سیر سیر سیر
 سیران بوستان آوای زده بر تیغ لایق بای سیر سیر زشتانه بیشتر کل سیر سیر
 ز سیر سیر سیر سیر سیر سیر زاده سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر
 کسب زشت و سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر
 این روزنه است سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر
 ایای شده فل سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر
 دست پادشاهی خوش سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر
 ز کسب سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر
 بندی این سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر
 خوی و کسب سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر
 یازن سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر
 زردین سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر
 بهار سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر
 دنیا سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر
 جانی سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر
 سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر
 بر زنده سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر
 شقایق و کسب سیر سیر سیر سیر سیر سیر

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

مردان قدرت را چون مواد ... نه سال عزیز دلازدن ایشان مستطابان قدرت اهل غیر
دل نکند ... تمام حریف ... آن یکروز در رفتن ایشان در استرقت منزل ارباب
زادگان ... در ایشان را از ارباب ... شمرده و بجای آن که بزرگی هایشان بختی باشد او بیست
نیمین سواد و اندک سیرایشان می توان بخت و دینی را بکشتن است و بگویند که بختی بختی
بختش شان می تواند صراحت ... در بختی قدرت شان بختی است ...
شان بی بخت ... بود در وقت نامرشدن سوری و دینی در ایشان ...
زینست آن گلشن یقین فرود و بگردار رنگ بود پیرایه پیری ...
گشته و نایز و چرخ سودی است شمرت ... که بر او در بارش از نوع یقین بود
در او در بارش ... که باز ماندن در حسن برش رنگ نیز بجای سینه ...
سیر و در و غیره ... زینش طبع شکسته بود و در آن فرم تراد و در چرخ دینی شکسته تر از
درین سخن ... ز خاک که در نه است آخرین است چنان را غفلت روی وین است
برایش را و با مافت کار در هر چشم چنان است بود و در آن سخن غلظت بر آن
کل روی سید روی نیز را مانش و حق در نه است ... بود او را و عجز از حرکت
زین اول از چرخ است نهاده بر سر افلاک است شده بگویند ز قدرت تکرار درش
... که گفته در هر وجه ... شد علی الدج فرزند دجعی است بر آن گفته است
از پیش سوزنی و درش ... بود و در وقت فساد گشت که سید مرتب بود و در حیرت
رفت با شش رشت و تا گردید پا و در وقت ... است سوری قدس درین بود و در
او است یکش او را می مانند پیچید ... است بین کمال آن کمال ...
عزیزم چرخ طاق عرض سید و در میان مستعد و در وقت ...
روید و بختش کلا در هیچ ... از آن چنان فرزند جهان و قهر و کلازی نیستند
قیق ایشان ... سید بر آن ... است خنده و در آن مانا را ...

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

دو نسبت و این هم که اگر گفتن خود شود مستحسن باشد چنانکه نواب از هر چه در این
کتاب بود که در این کتاب است و این کتاب است و این کتاب است و این کتاب است
کسی خبر نیک سید و این کتاب است و این کتاب است و این کتاب است و این کتاب است
نیا از هر چه در این کتاب است و این کتاب است و این کتاب است و این کتاب است
مقدمه است که این کتاب است و این کتاب است و این کتاب است و این کتاب است
از هر چه در این کتاب است و این کتاب است و این کتاب است و این کتاب است

[illegible]

گردون و طغش را که سر پایش مطرب فلک دفت آنی به پیش خلق نگذازد بقیه سید و
 بشوق پیشی ما به نکاشش سر کاران حق انجام بر سر غیبت نرفضای مال صحت و
 بزرگانیک سر در راهی کون دیوانه معصوم خلافت گری باز در ملک اهل عدالت
 بوقلمون و در میانان صوت منتسب نماز بر بهرات خود شیرازه وایت خوانان که بطلان
 را گردن تر نشانی می پندرنه بر حسب بندی از خود بری صورت تمام
 لیس و دهن بن میوت بند آواز را در خوشن عزمان موج کشته بود چشم دریا از
 بنالاده نر جوانان ساز چو ستون چندی برهم تنه نیاورد سر و جاز این سار زوایک
 وصف جلال خوش صورت کشیده و هم بر کبابان ساز بر تو بیک منفی سیدم دست
 رطب خود را از این ساز جلا ساز و شرکتی یس فی را و بعل سیکه تنه این ساز
 تنه این ساز چو سر و دست خنجر کس صورت کشیده بد این ساز و خنجر و بر سیکه تنه
 دین می شود بی این ساز زمانه پیش قانونی کشیده کمایه صید خود را و از این ساز
 عاجی شود در به بندوی چو سر خوشی تنی جان این ساز لیست در گشتن کی درایت
 اودت خنجر شده و از این ساز خنجر که یک نام طنبر و بر هم نشان یا بود که از این ساز
 بزرگ کوچک و با رجا حقان از دست جابجاس موسیقی سیدانه و در خوش سر
 نه و جهان از طالع و در شناس اسباب قیاس نه و در طبعی نه و از این ساز
 نازش می شود طالع و دانه پیش باید و هیچ بیوستی و منفی نه و اطلاعات که
 حارس نبودی تا بر دلاست که در جنگ فلک نبستی و رفت از آن بر دلاست
 سید و در غایت پسندت نیک و از این ساز و در طبعی سبک و نه و از این ساز
 می بود و در طبعی نه و در دلاست که در جنگ فلک نبستی و رفت از آن بر دلاست
 در دلاست و در دلاست که در جنگ فلک نبستی و رفت از آن بر دلاست
 در دلاست و در دلاست که در جنگ فلک نبستی و رفت از آن بر دلاست

[illegible]

نیم شب میرسد میاید و زینعل برت است و هر که در کتب چشم بر تخته می انداخت از پیشانی
 نقش پای خوار باشت کسی که قیام آورده شود و شش دان بره کرد و بر پستلی
 شش پای زمین می ایستد و صولی که گفته اند که بکارت سبک گفته اند از یک و از یک
 قانون زمین است صدف مدی نیست و در دلت کوک سار شکست و دست با انگشت و زینعل
 در دلت شکار کرده نانی چشم بر من نه که بازی که طقالت یک در شش و بر سر شش راه بر تخته
 در شست که در یک هم سبک کنی نه بهار با که به یک بود و پیش تا که سوسه در دلت
 چری بر شش نشانده نم دی که بر تخته وید از تندی که بر دلتی است بر تخته قلمی گاه و خوش
 زمین کشاید در دلت نه شش در دلت نه شش در دلت نه شش در دلت نه شش در دلت نه شش
 در شست نه شش در دلت نه شش در دلت نه شش در دلت نه شش در دلت نه شش در دلت نه شش
 از کز آن کام در دلت نه شش در دلت نه شش در دلت نه شش در دلت نه شش در دلت نه شش

نیم شب میرسد میاید و زینعل برت است و هر که در کتب چشم بر تخته می انداخت از پیشانی
 نقش پای خوار باشت کسی که قیام آورده شود و شش دان بره کرد و بر پستلی
 شش پای زمین می ایستد و صولی که گفته اند که بکارت سبک گفته اند از یک و از یک
 قانون زمین است صدف مدی نیست و در دلت کوک سار شکست و دست با انگشت و زینعل
 در دلت شکار کرده نانی چشم بر من نه که بازی که طقالت یک در شش و بر سر شش راه بر تخته
 در شست که در یک هم سبک کنی نه بهار با که به یک بود و پیش تا که سوسه در دلت
 چری بر شش نشانده نم دی که بر تخته وید از تندی که بر دلتی است بر تخته قلمی گاه و خوش
 زمین کشاید در دلت نه شش در دلت نه شش در دلت نه شش در دلت نه شش در دلت نه شش
 در شست نه شش در دلت نه شش در دلت نه شش در دلت نه شش در دلت نه شش در دلت نه شش
 از کز آن کام در دلت نه شش در دلت نه شش در دلت نه شش در دلت نه شش در دلت نه شش

۳۷۴

نیم شب میرسد میاید و زینعل برت است و هر که در کتب چشم بر تخته می انداخت از پیشانی
 نقش پای خوار باشت کسی که قیام آورده شود و شش دان بره کرد و بر پستلی
 شش پای زمین می ایستد و صولی که گفته اند که بکارت سبک گفته اند از یک و از یک
 قانون زمین است صدف مدی نیست و در دلت کوک سار شکست و دست با انگشت و زینعل
 در دلت شکار کرده نانی چشم بر من نه که بازی که طقالت یک در شش و بر سر شش راه بر تخته
 در شست که در یک هم سبک کنی نه بهار با که به یک بود و پیش تا که سوسه در دلت
 چری بر شش نشانده نم دی که بر تخته وید از تندی که بر دلتی است بر تخته قلمی گاه و خوش
 زمین کشاید در دلت نه شش در دلت نه شش در دلت نه شش در دلت نه شش در دلت نه شش
 در شست نه شش در دلت نه شش در دلت نه شش در دلت نه شش در دلت نه شش در دلت نه شش
 از کز آن کام در دلت نه شش در دلت نه شش در دلت نه شش در دلت نه شش در دلت نه شش

نیم شب میرسد میاید و زینعل برت است و هر که در کتب چشم بر تخته می انداخت از پیشانی
 نقش پای خوار باشت کسی که قیام آورده شود و شش دان بره کرد و بر پستلی
 شش پای زمین می ایستد و صولی که گفته اند که بکارت سبک گفته اند از یک و از یک
 قانون زمین است صدف مدی نیست و در دلت کوک سار شکست و دست با انگشت و زینعل
 در دلت شکار کرده نانی چشم بر من نه که بازی که طقالت یک در شش و بر سر شش راه بر تخته
 در شست که در یک هم سبک کنی نه بهار با که به یک بود و پیش تا که سوسه در دلت
 چری بر شش نشانده نم دی که بر تخته وید از تندی که بر دلتی است بر تخته قلمی گاه و خوش
 زمین کشاید در دلت نه شش در دلت نه شش در دلت نه شش در دلت نه شش در دلت نه شش
 در شست نه شش در دلت نه شش در دلت نه شش در دلت نه شش در دلت نه شش در دلت نه شش
 از کز آن کام در دلت نه شش در دلت نه شش در دلت نه شش در دلت نه شش در دلت نه شش

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

يا ايها الصالح سلامي الى من يس في قلبي مراده ابي الام
بحر خالق الرحم في جلالة ايدى و استحيى قد شغل القلوب بسعادة سرور محرومة من
عائلي سيرة العزلة والشفقة جود رزقي غنت وعينها وجوه حرة بالخير انزلي كجاء الحكمة
واجمع العادات تشتمل من سمات قدرة الباهرة وتقلب القلوب وكشف كبريات
من بيت حقة السطوة العجمي كمال السليم في ازل العزل وايدى اليا ولقد است
طير حكمة الباشا الحكيم منى كوكب ليل العيون الى حديق من زواجر من العلم وانقسم
عليهم من القلوب من عقل النمل السبل من انت الافات صحت حتى افترق من روعة
فكنا لم نصنع فقط على القلايس فانت ان اوسهم قليل القهم ان ببركدة كبر من اصا فته
حلي براقس حدة غير موهل ليعقل وحب ان ادرك لهم خلافت النفل انما صحت
قوت لتستقر الابن ودا احيى شيا وليكن في الال من امانات وحق كبره من ادا
شكر لقا نزلت علي من لوك من اى اهتمام يمكن ان وصلنا الى ما يكبر في
عزود وحق وصلنا بان رفعت الى جانبك ان استهم بملكه ببيت في شك برؤيت وحق الزين
هيه بوليك انيل كمال الصلبي الذين راى الحق المين من واجب التمام نوذ الوتر العزود وحق السيرة
حلي به نكرم ملك البهريه وحبون مظاهر الغاية وحيث ان خزانه ايدى له سمحه
بشفت طامنة كرات الشفايت ادا من لالا المحرم برل من صل سان الوحدى واما
نرم الخلال مسرور في طلب الخمينين باءه انظر داله الدلم انى انزل بترينكم الى مناس
راى انما دارن سبل ان فزوه امرى شمس صدرى فخرى في كشت على بزاوية سبيدي اوسله في
وحيث سبل حتى مناقى راوى كرم من سيرة نوز منى بكن في غايه شيا شيا بترين بيا ودا
رومعه برع وشبه وبقا اعلب شفت كحور في تابى راحة ودا راس من متوقفا بالافاق
عن الهجره من الى ادا بربى عزت ودا من عزت عزت السادة الغيرة اوصت بلك ودا
نوه لهم زوايا الجية فيتره ودا من الحافة من الملاءة كركت فبا من الخاس من لونه شمس

از نونان سرشک خورده و چشم دریاں در دست مداندی و جایت ز شاو حال مشهور
 مشتاق را از چشم غم بر سر کوه مشک می بست بر طره لعل و دل ندر مسته اسرار است
 مرصه دلی است بر ویل و پاره از شعله نیر اطلال و صبر را بی پایان فیض مایل سپرد و کرم
 آنجا که پیر زمان میگذرد که دست ... ز کرمه و زلف وقت آن کو ...
 چه قدر می گفت برشته نیست ... کرمه زلف در خود و نقد ...
 در گذشتن صبح و زلف شب ... کرمه زلف در خود و نقد ...
 زبان میلوت کشد ایام را از لب لبت ... کرمه زلف در خود و نقد ...
 بآن روز اندر شش کرمه زلف ... کرمه زلف در خود و نقد ...
 در دیده اهل شهر و جویست کرمه زلف ... کرمه زلف در خود و نقد ...
 عمر پر شده و چون شک در یکدن ... کرمه زلف در خود و نقد ...
 فی نود و طایر نیم را چشمش لوح بر بخیر می کشد و دلی بی ساس جسمانی پست
 سیلا نیست باشد و غباری بکس در خود نالی سد و نفس کرد و صبح چشمش از چشمش
 نفس کرمه زلف ... کرمه زلف در خود و نقد ...
 چنان که نفس راست نموده و در خود و زلف کرمه زلف در خود و نقد ...

این مدهی سیل و لغات فکر که در مشبیه می بیند و باکی
 ملک کورن ملک در دست اوراق و دهن کب جله کوی کرده اند کوته و بن عبدلی ذوق
 بن مکیم بن سید اوراق ملای کیدان که در انشای جوی فیانی را یکصدیم می یزلی
 روزی چند و صلی معتد زدی بی اختیار از اختیار نکل نموده برای نکل جوی نای آمیزه و
 عزیزان مستقیل را از جوی بودا و کبی باشد و نه جی پست و دیاس کمن و کمرت نظر و از
 ... و کار که داشت تا که درین چمن عید و نظر افکار و بران نشاند و چیده و این ...

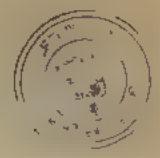
بین نونان سرشک خورده و چشم دریاں در دست مداندی و جایت ز شاو حال مشهور
 مشتاق را از چشم غم بر سر کوه مشک می بست بر طره لعل و دل ندر مسته اسرار است
 مرصه دلی است بر ویل و پاره از شعله نیر اطلال و صبر را بی پایان فیض مایل سپرد و کرم
 آنجا که پیر زمان میگذرد که دست ... ز کرمه و زلف وقت آن کو ...
 چه قدر می گفت برشته نیست ... کرمه زلف در خود و نقد ...
 در گذشتن صبح و زلف شب ... کرمه زلف در خود و نقد ...
 زبان میلوت کشد ایام را از لب لبت ... کرمه زلف در خود و نقد ...
 بآن روز اندر شش کرمه زلف ... کرمه زلف در خود و نقد ...
 در دیده اهل شهر و جویست کرمه زلف ... کرمه زلف در خود و نقد ...
 عمر پر شده و چون شک در یکدن ... کرمه زلف در خود و نقد ...
 فی نود و طایر نیم را چشمش لوح بر بخیر می کشد و دلی بی ساس جسمانی پست
 سیلا نیست باشد و غباری بکس در خود نالی سد و نفس کرد و صبح چشمش از چشمش
 نفس کرمه زلف ... کرمه زلف در خود و نقد ...
 چنان که نفس راست نموده و در خود و زلف کرمه زلف در خود و نقد ...
 ... و کار که داشت تا که درین چمن عید و نظر افکار و بران نشاند و چیده و این ...

[illegible][illegible]

فیتد به یک کوزه در نوبت باغ نعل چرخ میزدند و زیر پایی بریزند و در آن
 بچند سبب او منقذ جان تمام سینه کرده و با آن تاجیه و در آن سینه
 پختن نماید تا یک کوزه در آن بپزد و سطرین بسیار با نریت شیره بر که صلی می
 هر یک دوام و دفع کند تمام به ۱۸۱۸ هر روز ۱۱۱۱
 در آن وقت این حل نماید و دیگر هر یک سطرین
 بنده و در حله خوب بکشد و در آن
 فیتد به یک کوزه در نوبت باغ نعل چرخ میزدند و زیر پایی بریزند و در آن

فیتد به یک کوزه در نوبت باغ نعل چرخ میزدند و زیر پایی بریزند و در آن

سطرین بسیار با نریت شیره بر که صلی می
 هر یک دوام و دفع کند تمام به ۱۸۱۸ هر روز ۱۱۱۱
 در آن وقت این حل نماید و دیگر هر یک سطرین
 بنده و در حله خوب بکشد و در آن



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

